

ملاحظات نقادانه‌ای که در ذیل می‌آید، واکنش من در برابر کتاب مناقشه بر سر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی آلمان^۱ است که به سال ۱۹۶۹ به چاپ رسید، و انگیزه اصلی تدوین آن را فراهم کرد.

مطلب خود را با ذکر تاریخچه‌ای از کتاب و عنوان غلط انداز آن آغاز می‌کنم. من در سال ۱۹۶۰ دعوت شدم تا مباحثه‌ای را درباره «منطق علوم اجتماعی» در کنگره جامعه‌شناسان آلمان در توینگن افتتاح کنم. دعوت را پذیرفتم - و به من گفته شد سخنرانی افتتاحیه‌ام با پاسخی از سوی پروفیسور تسودور و آدورنو از فرانکفورت دنبال خواهد شد. سازمان‌دهندگان کنگره به من پیشنهاد کردند به منظور آنکه امکان بحث مثرتری به وجود آید، شایسته است نظرهای خود را در قالب شماری از آرای مشخص صورت‌بندی کنم. این کار را انجام دادم: سخنرانی افتتاحیه‌ام در آن مباحثه، که به سال ۱۹۶۱ ارائه شد، متشکل بود از بیست و هفت رأی [تُر] که به نحو روشنی صورت‌بندی شده بود، به علاوه صورت‌بندی برنامه‌وار و وظیفه علوم اجتماعی تئوریک (نظری). البته من این آرا را چنان صورت‌بندی کردم که پذیرش آنها را برای هر هگلی یا مارکس مشربی نظیر آدورنو دشوار کنم. و تا جایی که می‌توانستم استدلال را پشتوانه آنها قرار دادم. به دلیل کمبود وقتی که در اختیار بود، خودم را به امور اساسی محدود کردم، و کوشیدم از تکرار آنچه در جای دیگر

داهرندورف حق داشته که ابراز تأسف کند: من باید با استفاده از استدلالاتی که در جامعه‌باز و دشمنان آن، و در فقر تلویزیونی، و در دیالکتیک چیست؟^۲ مطرح کرده بودم، به انتقاد از آنان می‌پرداختم، ولو آنکه گمان ندارم این استدلالات ذیل عنوان «منطق علوم اجتماعی» جای بگیرند - اما عناوین چندان اهمیتی ندارد. تنها مایه دلخوشی من آن است که مسئولیت عدم شروع یک گفت‌وگوی نقادانه کاملاً متوجه دومین سخنران است.

به هر تقدیر، انتقاد پروفیسور داهرندورف، پروفیسور پورگن هابرماس، از دیگر اعضای مکتب فرانکفورت، را تشویق کرد تا مقاله‌ای (دو برابر خطابه افتتاحیه من) ارائه کند. فکر می‌کنم که در این مقاله بود که اصطلاح «پوزیتیویسم» برای نخستین بار در این بحث خاص مطرح شد: من به عنوان یک پوزیتیویست مورد انتقاد قرار گرفتم. این یک بدفهمی ذریعه است که به وسیله کسانی که با آرای من از طریق منابع دست دوم آشنا هستند، خلق و نشر شده است. به واسطه وجود نوعی رویکرد متساهلانه در میان برخی از اعضای حلقه وین، کتاب من *Logik der Forschung*، که در آن دیدگاه‌های پوزیتیویستی حلقه وین را از یک دیدگاه رئالیستی و ضد - پوزیتیویستی نقد کرده بودم، در سلسله آثاری که به ویراستاران آن، موریتس شلیک و فیلیپ فرانک، از اعضای برجسته حلقه بودند، به چاپ

خرد یا انقلاب؟*

کارل پوپر

رسید.^۳ و کسانی که کتابها را تنها از روی جلدشان (و یا نام ویراستارانشان) قضاوت می‌کنند، این افسانه را خلق کردند که من یکی از اعضای حلقه وین و یک پوزیتیویست هستم. هر کس آن کتاب (و یا هر یک از دیگر کتابهای) مرا خوانده باشد، این نکته را تشخیص می‌دهد، مگر آنکه که خود وی به آن افسانه باور داشته باشد، که البته در آن صورت ممکن است شواهدی در تأیید باور خود پیدا کند.

پروفیسور هانس آلبرت (که او نیز پوزیتیویست نیست) در دفاع از من، پاسخ بلینی به حمله هابرماس داد. هابرماس به این پاسخ جواب داد و بار دیگر دیدگاهش به وسیله آلبرت رد شد. این مباحثه عمدتاً ناظر بود به مشخصه کلی و اعتبار آرای من. بنابراین به خطابه افتتاحیه من در کنگره سال ۱۹۶۱، و آرای بیست و هفتگانه مطروحه در آن، تنها به اختصار اشاره شد و نقد و بررسی جدی‌ای از آن به عمل نیامد.

فکر می‌کنم در سال ۱۹۶۴ بود که یک ناشر آلمانی از من سؤال کرد که آیا با چاپ خطابه افتتاحیه‌ام در قالب یک کتاب همراه با پاسخ آدورنو و مباحثات میانه هابرماس و آلبرت موافقم یا نه. من موافقت کردم.

اما کتاب در شکل چاپ شده کنونی‌اش (به سال ۱۹۶۹ به زبان آلمانی) متشکل است از دو مقدمه کاملاً جدید به قلم آدورنو (۹۴ صفحه) که در دنبال خطابه افتتاحیه من قرار دارد (۲۰ صفحه) همراه با پاسخ نخست آدورنو (۱۸ صفحه)، شکایت و گلابه داهرندورف

گفته‌ام، خودداری و رزم.

پاسخ آدورنو با قوت تمام ادا شد، اما او به چالش من - یعنی، آرای بیست و هفتگانه‌ام - پاسخ نداد. در مباحثه‌ای که سپس جریان یافت، پروفیسور رالف داهرندورف^۲ تأسف عمیق خود را ابراز کرد. او گفت نیت سازمان‌دهندگان آن بوده که برخی تفاوت‌های برجسته میان رهیافت من و آدورنو به علوم اجتماعی بارز شود - ظاهراً او به تفاوت‌های سیاسی و ایدئولوژیک نیز نظر داشت. اما به زعم او، تلقی‌ای که از خطابه من و پاسخ آدورنو پدید آمد، عبارت بود از نوعی توافق شیرین، امری که اسباب حیرت او را فراهم آورده بود ('Popper und Herr Adorno sich in verblüffender Weise einig als seien Herr'). اما چون برای ایراد خطابه درباره «منطق علوم اجتماعی» دعوت شده بودم، به مقتضای ادب به انتقاد از آدورنو و مکتب «دیالکتیکی» فرانکفورت (متشکل از آدورنو، هورکهایمر،^۳ هابرماس و دیگران) پرداختم؛ مکتبی که هیچ‌گاه آن را، جز احیاناً از یک دیدگاه سیاسی، حائز اهمیت به‌شمار نیاورده‌ام. من از نیت برگزارکنندگان کنگره اطلاع نداشتم، و در سال ۱۹۶۰ حتی از اهمیت سیاسی این مکتب نیز مطلع نبودم. هر چند امروز تردیدی به خود راه نمی‌دهم که این تأثیر را با عباراتی نظیر «غیرعقلانی» و «بصیرت‌کش» بیان کنم، هیچ‌گاه نتوانستم متدولوژی آنان را (اگر اساساً واجد متدولوژی باشند) خواه از یک منظر روشنفکرانه و خواه از یک دیدگاه محققانه، جدی تلقی کنم. حال که اندکی بیشتر می‌دانم، گمان می‌کنم

(۹ صفحه)، مباحثه میان هابرماس و آلبرت (۱۵۰ صفحه)، مقاله تازه‌ای از هارولد پیلوت (۲۸ صفحه)، و یک «مؤخره کوتاه و از سر شگفتی به یک مقدمه طولانی» به قلم آلبرت (۵ صفحه) آلبرت در این مؤخره به اختصار آنچه به دنبال بحث میان آدورنو و من در سال ۱۹۶۱ روی داد بازگو می‌کند، و به‌درستی تأکید می‌ورزد که خواننده کتاب مشکل می‌تواند دریابد که موضوع از چه قرار است. این تنها موردی است که در آن به ماجرای پشت صحنه شکل‌گیری کتاب اشاره شده است. هیچ پاسخی به این پرسش داده نشده که چگونه برای کتاب عنوانی انتخاب شده که به غلط چنین القا می‌کند که در آن دیدگاه‌های گروهی «پوزیتیویست» مورد بحث قرار گرفته است. حتی مؤخره هانس آلبرت نیز به این پرسش پاسخ نمی‌دهد.

نتیجه چه شده است؟ آرای بیست و هفتگانه من که به نیت شروع یک مباحثه مطرح شده بود (و در نهایت نیز چنین مباحثه‌ای را مطرح کردند)، در هیچ جای این کتاب مفصل به‌طور جدی مورد بحث قرار نگرفته است. حتی یکی از این آرا نیز بررسی نشده است، هر چند یکی دو بند از سخنرانی افتتاحیه من، اینجا و آنجا، و غالباً بدون ارتباط با مطالب قبل و بعد، به‌منظور نشان دادن «پوزیتیویسم» من ذکر شده است. از این گذشته، سخنرانی من در میان مطالب کتاب، بدون ارتباط با آغاز و انجام آن، دفن شده است. هیچ خواننده، و هیچ

ناقدی نه می‌تواند دریابد چرا این سخنرانی (که به‌نظر من محتوای آن در چارچوبی کنونی کاملاً غیر رضایت‌بخش است) در کتاب گنجانده شده، و نه به این نکته پی‌برد که موضوع ذکر نشده کل کتاب، محتوای همین مقاله است. به این ترتیب آنچه من احتمال می‌دهم حقیقت قضیه باشد، به‌ذهن هیچ خواننده‌ای خطور نمی‌کند و به ذهن هیچ منتقد و بررسی‌کننده‌ای خطور نکرد. حقیقت قضیه آن است که مخالفان من نمی‌دانستند که چگونه آرای بیست و هفتگانه مرا به‌صورتی عقلانی نقد کنند. تنها کاری که از دستشان برآمد آن بود که به من انگ «پوزیتیویست» بچسبانند (در نتیجه نادانسته عنوانی به‌غایت گمراه‌کننده به بحثی بدهند که در آن حتی یک «پوزیتیویست» شرکت نداشت. بعد از ارتکاب این عمل نیز، آنان مقاله کوتاه مرا، و نیز مسأله اصلی و اولیه مورد بحث را، در اقیانوسی از کلماتی که تنها اندکی از آن برایم قابل درک است، غرق کردند.

اصلی‌ترین مسأله کتاب در هیأت فعلی آن، بدین‌صورت درآمده که آدورنو و هابرماس، این اتهام را وارد آورده‌اند که «پوزیتیویستی» همچون پوپر به واسطه متدولوژی خود، ضرورتاً به‌دفاع از وضع سیاسی موجود برمی‌خیزد. این اتهامی است که خود من در جامعه‌پژ و دشمنان آن علیه هگل مطرح کردم، و فلسفه اینهمانی او (آنچه واقعی است، عقلانی است) را به‌عنوان «پوزیتیویسم اخلاقی و حقوقی» توصیف کردم. من در سخنرانی خود چیزی درباره این مسأله نگفته بودم، و هیچ موقعیتی برای پاسخگویی نداشتم. اما غالباً با این صورت از «پوزیتیویسم» در کنار دیگر صور آن مقابله کرده‌ام. این نکته نیز واقعیت دارد که نظریه اجتماعی من (که موافق اصلاح تدریجی و گام‌به‌گام است؛ اصلاحی که به‌وسیله مقایسه نقادانه میان نتایج مورد انتظار و نتایج به‌دست آمده کنترل می‌شود) در نقطه مقابل نظریه من درباره «روش» قرار دارد، که از قضا نظریه‌ای است درباره انقلاب علمی و فکری.

این مطلب و نیز رویکرد من در خصوص انقلاب به‌سادگی قابل توضیح است. می‌توان از انقلاب داروینی شروع کرد. ارگانیسم‌ها از طریق آزمون (سعی) و خطا تطور می‌یابند، و آزمون‌ها یا سعی‌های نادرست آنها - جهش‌های نادرستان - طبق یک قاعده، به‌وسیله حذف ارگانیسمی که «حامل» خطاست، حذف می‌شود. این نکته بخشی از نظریه معرفت‌شناسانه مرا تشکیل می‌دهد که در انسان، از مجرای تطور یک زبان توصیفی و استدلال‌کننده، این فراگرد به نحو اساسی تغییر کرده است. انسان این امکان را کسب کرده است که نسبت به آزمون‌های موقت و نظریه‌های خود رهیافتی نقادانه اتخاذ کند. این نظریه‌ها دیگر با ارگانیسم او یا با سیستم ژنتیکی‌اش عجین نمی‌شود. می‌توان آنها را در کتابها یا نشریات صورت‌بندی کرد و می‌توان به بحث نقادانه درباره آنها پرداخت و خطایشان را نشان داد، بی‌آنکه نویسندگان به قتل برسند یا کتابها سوزانده شود - بدون نابود کردن «حاملان».

به این نحو به یک امکان اساسی دست می‌یابیم: می‌توانیم آزمون‌ها، و فرضیه‌های موقت خود را از طریق بحث عقلانی به‌نحو نقادانه حذف کنیم، بی‌آنکه خود را حذف نماییم. این نکته به واقع غرض بحث عقلانی نقادانه است. «حامل» یک فرضیه، نقش مهمی در این بحثها دارد؛ او می‌باید از فرضیه در برابر نقدهای نادرست دفاع کند، و احیاناً در صورتی که نظریه در صورت اولیه‌اش به‌خوبی قابل



دفاع نباشد، ممکن است بکوشد آن را تغییر دهد.

اگر روش بحث عقلانی نقادانه تثبیت شود، این امر کاربرد خشونت را از یاد می برد. زیرا خرد نقاد تنها بدیلی است که تاکنون برای خشونت یافت شده است.

این وظیفه روشن همه روشنفکران است که برای این انقلاب تلاش کنند - برای جایگزین کردن نقش حذفی نقادی عقلانی به جای نقش حذفی خشونت. اما برای تلاش در راه این غایت، شخص می باید خود را به نحو مستمر برای نوشتن و سخن گفتن به زبان روشن و ساده تربیت کند. هر اندیشه می باید تا آنجا که امکان دارد در قالبی روشن و ساده صورت بندی شود. به این هدف تنها با سختکوشی می توان دست یافت.

* * *

سأله است که من منتقد به اصطلاح «جامعه شناسی معرفت» بوده ام، نه اینکه فکر کنم هر آنچه مانهایم^۲ یا شلر^۳ گفته اند، نادرست است. به عکس، اغلب آنچه گفته اند به نحو پیش پا افتاده ای درست است. آنچه من با آن به مبارزه پرداختم، اعتقاد مانهایم بود درباره اینکه میان عینیت در علوم اجتماعی و علوم طبیعی، یا بین مطالعه اجتماع و مطالعه طبیعت، تفاوتی ذاتی وجود دارد. نظری که با آن به مبارزه پرداختم آن بود که دستیابی به عینیت در علوم طبیعی آسان است، در حالی که در علوم اجتماعی، عینیت، اگر اساساً دست یافتنی باشد، تنها به وسیله عقول بسیار گزیده و زبده، قابل حصول است؛ به وسیله عقل آزاد و نامقیدی که در سنتهای اجتماعی سبکبارانه لنگر انداخته است.^۱

بر ضد این نظر، من تأکید ورزیدم که عینیت در علوم طبیعی و اجتماعی مبتنی بر حالت ذهنی بی طرف دانشمند نیست، بلکه صرفاً به مشخصه عمومی و رقابت پذیر فعالیت علمی و در نتیجه جنبه های اجتماعی آن تکیه دارد. به این دلیل بود که نوشتیم: آنچه «جامعه شناسی معرفت» از آن غفلت می ورزد دقیقاً همان جامعه شناسی معرفت است - مشخصه اجتماعی یا عمومی علم.^{۱۰} به طور خلاصه، عینیت مبتنی است بر نقادی عقلانی متقابل، بر رهیافت نقادانه، سنت نقادی.^{۱۱}

عالمان علوم طبیعی ذهن عینی تری از عالمان علوم اجتماعی ندارند، رهیافتشان نیز نقادانه تر از آنان نیست. اگر عینیت علوم طبیعی بیشتر است، به این دلیل است که سنت بهتر و استناداردهای بالاتری برای وضوح و نقادی عقلانی در آن وجود دارد.

در آلمان، بسیاری از عالمان علوم اجتماعی در سنت هگلی تربیت شده اند، و این سنت نابودکننده بصیرت و اندیشه نقادانه است. این یکی از نکاتی است که در آن با مارکس هم عقیده ام، آنجا که نوشته است: دیالکتیک در شکل گیج کننده اش^{۱۲} به صورت مد غالب آلمانی درآمد.^{۱۳} این مد هنوز هم مد غالب آلمانی است.

تبیین جامعه شناسانه این واقعیت بسیار ساده است. همه ما ارزشهای خود، و یا اغلب آنها را، از محیط اجتماعی خویش اخذ می کنیم؛ در بسیاری موارد صرفاً از طریق تقلید (با اخذ آنها از دیگران)، گاهی با واکنش انقلابی در قبال ارزشهای پذیرفته شده، و در موارد دیگر - هر چند این حالت ممکن است نادر باشد - با بررسی نقادانه این ارزشها و احتمالاً ارزشهای بدیل، اما به هر حال، محیط اجتماعی و فکری، سنتی که در آن شخص پرورش می یابد، غالباً در ارزشهای اخلاقی و دیگر موازینی که شخص اختیار می کند، تأثیر قاطعی بر جای می گذارد. یک مورد بسیار خاص، اما فوق العاده حائز اهمیت از نظر غرض ما، ارزشهای فکری است.

سالها پیش من به دانشجویانم در خصوص یک اندیشه بسیار رایج هشدار می دادم، دایر بر اینکه شخص به دانشگاه می رود تا نحوه سخن گفتن و نوشتن به شیوه «اعجاب برانگیز» و غیر قابل فهم را بیاموزد. در آن هنگام بسیاری از دانشجویان، به خصوص در آلمان، با این هدف ابلهانه به دانشگاه می آمدند. و بسیاری از دانشجویانی که در دوران تحصیلات دانشگاهی خود، به جو فکری ای قدم می گذارند که این گونه ارزشگذاری را می پذیرد - و احياناً تحت تأثیر اساتیدی قرار می گیرند که به نوبه خود در جوی مشابه تربیت یافته بودند - از دست می روند. آنان به نحو ناخودآگاه این نکته را می آموزند و می پذیرند که زبان به غایت نامفهوم و دشوار، عالیترین ارزش روشنفکری است. امید زیادی نمی رود که آنان هیچ گاه به اشتباه خود پی ببرند، یا دریابند که موازین و ارزشهای «دیگری نیز وجود دارد - نظیر ارزش حقیقت، جستجوی حقیقت نزدیک شدن به حقیقت از طریق حذف نقادانه خطا، و وضوح و روشنی. آنان این نکته را نیز در نخواهند یافت که موازین «اعجاب برانگیزی» به مدد اغلاق عملاً با موازین حقیقت و نقادی عقلانی در تعارض است. زیرا ارزشهای اخیر بستگی تام به وضوح و روشنی دارد. نمی توان حقیقت را از خطا تشخیص داد، نمی توان میان پاسخی مقنع به مسأله از پاسخی نامربوط فرق گذارد، نمی توان اندیشه های خوب را از اندیشه های بد تمییز داد، و نمی توان اندیشه ها را به نحو نقادانه مورد ارزشیابی قرار داد - مگر آنکه با وضوح و روشنی کافی عرضه شده باشد. اما در نظر آنان که در محیطی پرورش یافته اند که پیچیدگی و اغلاق «اعجاب برانگیز» به طور ضمنی مورد تحسین قرار می گرفته، همه این موارد (و همه آنچه در اینجا بازگو کرده ام) در بهترین حالت، گفتاری «اعجاب برانگیز» است: آنان ارزش دیگری را نمی شناسند.

بدین ترتیب آیین زبان نامفهوم، «اعجاب برانگیز» و پرطمطراق، پدیدار شد. این آیین (در چشم افراد عادی) با صورت بندیهای غیر قابل دسترسی و اعجاب برانگیز ریاضیات برجسته تر شد. من مدعی هستم که در برخی علوم اجتماعی و فلسفه های جاه طلب تر، به خصوص



در آلمان، شیوه سنتی، که تا حدود زیادی به صورت معیار ناخودآگاه و تردیدناپذیر در آمده، عبارت است از بازگردن پیش پا افتاده ترین بدیهیات در قالب الفاظ بسیار پرطمطراق.

اگر کسانی که با این خوراک فکری پرورش یافته اند، با کتابی مواجه شوند که به زبانی ساده نوشته شده و حاوی چیزی خلاف انتظار، بحث انگیز، یا تازه است، آنان غالباً از فهم آن عاجز می مانند یا در فهمش با دشواری روبه رو می شوند. زیرا چنین کتابی با تصور آنان در خصوص «فهم»، که در نظر آنان عبارت است از موافقت خواننده یا نویسنده، انطباق ندارد. اینکه اندیشه های مهم شایسته فهمی وجود داشته باشد که شخص نتواند بلافاصله با آنها موافقت یا مخالفت ورزد، برای آنان غیرقابل درک است.

در اینجا، در نظر اول، تفاوتی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی به چشم می خورد: در به اصطلاح علوم اجتماعی و فلسفه، در مقایسه با علوم طبیعی، انحطاط مربوط به غرقه شدن در استفاده از کلمات و عبارات پرطمطراق اما کم بیش توخالی، شدت بیشتری دارد. معهدا این خطر در همه جا رو به شدت است. حتی در میان ریاضیدانان نیز گاهی اوقات می توان نوعی تمایل به اعجاب برانگیزی و مبهورماندن را مشاهده کرد، هر چند انگیزه دست زدن به چنین کاری در این حوزه کمتر از هر جای دیگر است. زیرا میل به تقلید بوزینه وار از شیوه فنی و دشوار ریاضیدانان و ریاضی - فیزیکدانان است که تا حدودی الهام بخش استفاده از لفاظی در علوم دیگر شده است.

با این حال می توان فقدان خلاقیت - یعنی روحیه ابداع همراه با تیزبینی نقادانه - را در همه جا مشاهده کرد. و در همه حال این امر به بروز پدیده شیفتگی دانشمندان جوان برای اخذ و اقتباس آخرین مدهای فکری و تازه ترین اصطلاحات منجر می شود. این دانشمندان متعارف^{۱۴} خواهان دستیابی به یک زبان متکی به چارچوب، یک زبان خوکرده و عادی، مشترک، و اختصاصی برای حرفه خود هستند. اما دانشمندان غیرمتعارف، دانشمندان جسور نقاد، است که مرزهای عادی و معمولی بودن را در می نوردند، و پنجره هایی می گشاید که فضا را از هوای تازه سرشار می کند، و هیچ گاه به این نمی اندیشد که چه تأثیری بر شنونده باقی می گذارد، بلکه می کوشد مقصود خود را به روشنی بازگو کند.

رشد علم متعارف، که با رشد علم با هزینه غول آسا^{۱۵} مرتبط است، احتمالاً از رشد معرفت، رشد علم کبیر و برجسته^{۱۶} جلوگیری می کند، و حتی به نابودی آنها منجر می شود.

این شرایط، اگر نه مایوس کننده، لااقل فوق العاده تأسف بار است. و روند کنونی به اصطلاح مطالعه تجربی در جامعه شناسی علوم طبیعی احتمالاً می تواند به تخریب بنیان علم بینجامد. خطر دیگری که بر این خطر افزوده شده، تهدیدی است که از ناحیه علم غول آسا متوجه علم شده است: نیاز مبرم آن به تربیت تکنسین علمی. هر روز که می گذرد شمار بیشتری از دانشجویان دوره دکترا تربیت علمی، صرفاً برخی شیوه های اندازه گیری را به عنوان دانش تخصصی خود فرامی گیرند. به آنان سنت علمی آموزش داده نمی شود؛ سنت نقادانه طرح پرسش و بر سر شوق آمدن و هدایت شدن با معماهای به ظاهر حل ناشدنی، و نه انگیزش با معماهای حقیر و کوچک و به سادگی قابل حل. درست است که این تکنسین ها، این متخصصان معمولاً از محدودیتهای خود آگاهند - آنان خود را متخصص می نامند و مدعی احاطه علمی بر

مسائل خارج از محدوده تخصصی خود نیستند - اما به کار مباهات می ورزند و اعلام می کنند که تخصصی شدن یک ضرورت است. ولی این دعوی خلاف واقعیات مشهود است که نشان می دهد برجسته ترین پیشرفت ها هنوز به وسیله کسانی به انجام می رسد که حوزه علاقتشان گسترده و متنوع است.

اگر این عامه متخصص مدعی خود را به کرسی قبول بنشانند، مرگ علمی که با آن آشنا هستیم - علم برجسته و کبیر - فرا خواهد رسید. این واقعه فاجعه ای معنوی خواهد بود که نتایج آن با نتایج یک جنگ جهانی هسته ای قابل قیاس است.

اکنون به نکته اصلی خود می پردازم: برخی از مشهورترین رهبران جامعه شناسی آلمان که بالاترین تلاش فکری خود را به خرج می دهند، و این تلاش را با بهترین نیت ممکن به انجام می رسانند، علیرغم همه کوشش شان، به اعتقاد من، صرفاً به همان گونه که خود تعلیم یافته اند، پیش پا افتاده ترین بدیهیات را در قالب الفاظ مطمئن و پرطمطراق ارائه می کنند. آنان این شیوه را به شاگردان خود آموزش می دهند، شاگردانی که ناراضیند، اما خود به همین شیوه عمل می کنند. این احساس اصیل و عام ناراضی، که در خصوص آنان در قبال جامعه ای که در آن زیست می کنند متجلی است، بازتاب ناراضی ناخودآگاه آنان از عقیم بودن فعالیت های خویش است.

من مثال مختصری از نوشته های پروفیسور آدورنو عرضه خواهم کرد. این مثال، مثال منتهی است - آن را در حقیقت پروفیسور هابرماس گزین کرده، که نخستین مقاله خود را در بحث مربوط به «پوزیتیویسم» با نقل آن آغاز می کند. در سمت راست صفحه متن اصلی آلمانی را نقل می کنم، در وسط ترجمه متن را آن گونه که در مجموعه بحث مربوط به «پوزیتیویسم» ارائه شده، و در سمت چپ بیان ساده ای از آنچه به نظر می رسد مراد نویسنده بوده است.^{۱۷}

Die gesellschaftliche کلیت اجتماعی، حیات جامعه متشکل از روابط مستقلی جدای از آنچه خورد بدان وحدت می بخشند، و آنچه بنویه خود از آن تشکیل یافته، ندارد.

Sie produziert آن، خود را از طریق لحظاتی فریبش تولید و تکثیر می کند... روابط اجتماعی گوناگون، بنحوی جامعه را بوجود می آورد.

So wenig aber همان قدر که نمی توان این کلیت را از حیات، از همکاری و ستیزه است، و چون جامعه از عناصرش، مجزا کرد، این روابط تشکیل شده است، جدا کردنش از آنها غیرممکن است.

So wenig kann یک عنصر را نیز نمی توان صرفاً بر مبنای کارکردش، بدون آگاهی از کلی که منبعش (ذاتش Wessen) دیگر روابط، درک کرد در حرکت خود این هويت

۳۳
کتاب شماره ۲۱

منفرد قرار دارد، درک کرد.

System und سیستم و هويت منفرد (تکرار مطلب پیشین)
رابطه متقابل دارد و تنها در روابط متقابلشان قابل درک است.

نظری و عمل تفاوت قائل می‌شوم. اما به نظر می‌رسد پروفیسور هابرماس معتقد است تنها کسی که منتقد عملی جامعه کهنی است، می‌تواند استدلالات نظری جدی در مورد جامعه ارائه دهد. زیرا معرفت اجتماعی را نمی‌توان از رویکردهای اساسی اجتماعی جدا کرد. و امیدار بودن این نظر به جامعه‌شناسی معرفت روشنتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد.

پاسخ من بسیار ساده است. ما باید از هر نوع پیشنهادی دایر بر اینکه مسائلمان را چگونه می‌توانیم حل کنیم، صرف‌نظر از رویکرد مشخص عرضه‌کننده آنها در قبال جامعه، استقبال کنیم: به شرط آنکه او این را که چگونه اندیشه خود را به‌نحو روشن و ساده بیان کند - به‌صورتی که بتوان آن را درک و ارزشیابی کرد - آموخته باشد و از جهل بنیادین ما و مسئولیت‌ایمان در قبال یکدیگر آگاه باشد. اما من فکر نمی‌کنم بحث درباره اصلاح جامعه می‌باید در تیول کسانی قرار گیرد که ابتدا دعوی به رسمیت شناختن به‌عنوان انقلابیون عملی را مطرح می‌کنند، و تنها وظیفه روشنفکران انقلابی را این می‌دانند که تا آنجا که ممکن است بر امور ناخوشایند در جامعه انگشت بگذارند (و نقش اجتماعی خود را مستثنی می‌کنند).

ممکن است چنین باشد که انقلابیون در قبال عارضه‌های اجتماعی حساسیت بیشتری دارند. اما (همان‌طور که همه از تاریخ آموخته‌اند) واضح است که می‌توان انقلابیون خوب و بد داشت، و مسأله آن است که به‌گونه‌ای فوق‌العاده بد عمل نکنیم. بسیاری از انقلابها، اگر نه همگی آنها، جوامعی ایجاد کرده‌اند که با آنچه خواسته انقلابیون بود، تفاوت بسیار زیادی دارد. این یک مسأله است، و شایستگی آن را دارد که هر منتقد جامعه درباره آن بیندیشد. و بخشی از این فراکرد اندیشیدن مشتمل است بر عرضه اندیشه خود در قالب یک زبان ساده و متواضع، و نه اصطلاحات قلنبه و پرطمطراق. این کوششی است که آنان که از این اقبال بهره دارند که

اظهار نظر: نظریه مربوط به کلیت اجتماعی که در اینجا بسط داده شده، در گذشته به‌وسیله شمار زیادی از فلاسفه و جامعه‌شناسان، گاه پخته‌تر و گاه ناموزنتر، مطرح شده است. من نمی‌گویم این نظریه اشتباه است، تنها یادآور می‌شوم که محتوای آن به‌کلی پیش پا افتاده و عادی است. البته نحوه ارائه آدورنو از این نظریه به هیچ روی پیش‌پا افتاده نیست.

به دلایلی از این قبیل است که بحث درباره مسائل جدی را با پروفیسور هابرماس بسیار دشوار می‌بایم. من مطمئن هستم که او کاملاً صداقت دارد. اما فکر می‌کنم نمی‌داند چگونه باید مطالب را به زبان ساده، روشن، متواضعانه و نه به شیوه اعجاب‌برانگیز، بیان کند. به نظر من اغلب آنچه او می‌گوید، پیش پا افتاده و عادی می‌نماید. باقی نیز اشتباه است.

تا آنجا که می‌توانم از مطالب او سر درآورم، به نظر می‌رسد گلایه اصلی او از آرایشی که ظاهراً منتسب به من است، چنین است. هابرماس معتقد است، شیوه نظریه‌پردازی من ناقض اصل این همانی نظریه و عمل است - شاید به این دلیل که من می‌گویم نظریه باید به عمل کمک کند، یعنی، باید به ما کمک کند تا اعمال خود را تخییر دهیم. زیرا من می‌گویم وظیفه علوم نظری آن است که بکوشند نتایج ناخواسته اعمال ما را پیش‌بینی کنند. من به این اعتبار میان این وظیفه



بتوانند خود را وقف مطالعه آن کنند، می‌باید دین خود را در این جهت به جامعه ادا کنند.

* * *

یک نکته آخر درباره «پوزیتیویسم». کلمات اهمیتی ندارند و برایم حقیقتاً مهم نیست که یک انگ کاملاً گمراه‌کننده و اشتباه به من زده شود. اما واقعیت این است که من در همه عمر با معرفت‌شناسی پوزیتیویستی، تحت نام «پوزیتیویسم» مبارزه کرده‌ام؛ البته من امکان بسط معنی واژه «پوزیتیویست» را به صورتی که همه کسانی را دربرگیرد که علاقه‌ای به علوم طبیعی دارند، به طوری که حتی بتوان آن را به مخالفان پوزیتیویسم، نظیر خود من اطلاق کرد، نمی‌کنم. تنها مخالفت من آن است که این روش، نه صادقانه است و نه کمکی به روشن شدن مسائل می‌کند.

این واقعیت که برچسب «پوزیتیویسم» از همان ابتدا به نادرستی به من زده شد، برای هر کس که آماده باشد کتاب مرا *Logik der Forschung* بخواند، به خوبی قابل بررسی است.

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که یکی از قربانیان نامگذاری غلط «پوزیتیویسم» و «بحث مربوط به پوزیتیویسم» دکتر آلفرد اشمیت^{۱۸} است که خود را به عنوان «همکار سالیان دراز» (*Langjähriger Mitarbeiter*) پرفسور آدورنو و پرفسور هورکهایمر توصیف می‌کند. در نامه‌ای به روزنامه *Die Zeit*^{۱۹} که به منظور دفاع از پرفسور آدورنو در قبال این نکته که او مسئول کاربرد نادرست اصطلاح «پوزیتیویسم» در «بحث مربوط به پوزیتیویسم» یا موارد مشابه بوده است، اشمیت پوزیتیویسم را به عنوان نوعی گرایش فکری تعریف می‌کند که در آن «روش علوم مختلف منفرد، علی‌الطلاق به عنوان تنها روش معتبر معرفت به شمار آورده می‌شود.

(*die einzelwissenschaftlichen Verfahren als einzig gültige Erkenntnis verarbeitende Denke*).

و او این مشرب را به درستی به صورت نوعی تأکید بیش از حد بر واقعیاتی که از راه حواس قابل تحصیلند، معرفی می‌کند. او به وضوح از این نکته بی‌اطلاع است که پوزیتیویسمی که به من نسبت داده شده، مبتنی است بر مبارزه با کل گرایشی که او (به نحو صحیح) آن را به عنوان «پوزیتیویسم» توصیف می‌کند. من همواره در راه دفاع از حق بهره‌گیری آزادانه از نظریه‌های گمان‌زنانه در برابر محدوداندیشی نظریه‌های علم‌زده «شناخت‌شناسی» و به خصوص علیه همه صورت‌های اصالت تجربه حسی، مبارزه کرده‌ام.

من علیه تقلید بوزینه‌وار علوم اجتماعی از علوم طبیعی مبارزه کرده‌ام،^{۲۰} و به دفاع از آموزه‌ای برخاسته‌ام که می‌گوید نظریه شناخت پوزیتیویستی در تحلیل خود از علوم طبیعی نیز فاقد کفایت است. زیرا این علوم، در واقع، برخلاف آنچه معمولاً بدان باور دارند، عبارت نیست از تعمیم‌های دقیق از مشاهده، بلکه ذاتاً گمان‌زنانه و جسورانه‌اند. از این گذشته، من به مدت متجاوز از سی‌وهشت سال،^{۲۱} این نکته را تعلیم داده‌ام که مشاهدات، از نظریه‌ها بار دارند،^{۲۲} و وظیفه اصلی آنها عبارت است از سنجیدن و ابطال کردن نظریه‌ها، و نه اثبات آنها. مطلب آخر اینکه من نه تنها بر معنی داری بودن اظهارات متافیزیکی تأکید ورزیده‌ام و خود به واقع‌نمایی متافیزیکی^{۲۳} قائل بوده‌ام، بلکه نقش تاریخی متافیزیک در شکل‌گیری نظریه‌های علمی را نیز تحلیل کرده‌ام. هیچ‌کس قبل

آدورنو هابرماس چنین دیدگاه‌هایی را «پوزیتیویستی» نخوانده است، و من تنها می‌توانم فرض کنم که این دو تن، ابتدا نمی‌دانسته‌اند من چنین دیدگاه‌هایی دارم. (در حقیقت حدس می‌زنم که آنها همان اندازه به اطلاع از دیدگاه‌های من علاقه‌مند بوده‌اند که من به اطلاع از آرای آنان علاقه داشته‌ام).

این پیشنهاد که هر کس علاقه‌ای به علوم طبیعی دارد می‌باید به عنوان پوزیتیویست محکوم شود، نه تنها مارکس و انگلس ر پوزیتیویست می‌کند، که لنین را - یعنی کسی که معادله «پوزیتیویسم» و «واپسگرایی» معرفی کرد - نیز چنین می‌کند.

اما واژگان اهمیتی ندارند. تنها نمی‌باید آن را به جای استدلال به کار گرفت. و عنوان یک کتاب نمی‌باید غیرصادقانه باشد، و نمی‌باید سبب پیشداوری درباره یک مسأله شود.

درباره یک مسأله اساسی میان خود و مکتب فرانکفورت - انقلاب در برابر اصلاح تدریجی - در اینجا اظهار نظر نخواهم کرد، زیرا تا جایی که می‌توانستم در جامعه باز و دشمنان آن، بدان پرداخته‌ام. هانس آلبرت نیز به نوبه خودش، هم در پاسخ‌هایش به هابرماس در بحث مربوط به پوزیتیویسم، و هم در کتاب مهم خود *Traktat über kritische Vernunft*^{۲۴} نکته‌های پراورش فراوانی در مورد این موضوع بیان کرده است.

ضمیمه سال ۱۹۷۴: مکتب فرانکفورت *

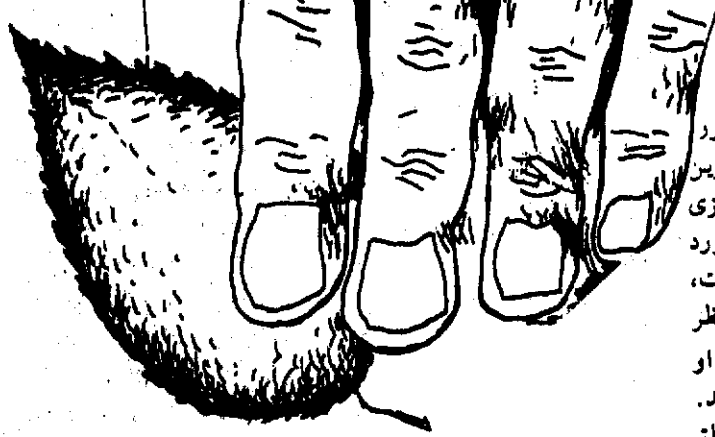
نام مکتب فرانکفورت نخستین بار در دهه ۱۹۲۰ به گوشم خورد، ام بر مبنای برخی مطالعات آزمایشی، تصمیم گرفتم از خواندن آنچه انتشار می‌دهد خودداری ورزم.

در دهه ۱۹۶۰، همان‌طور که در «خرد یا انقلاب؟» بازگو شده است، از من خواسته شد تا در کنفرانسی در توینکن، بحثی را افتتاح کنم، و به من گفته شد که آدورنو به مقاله من پاسخ می‌دهد. این امر سبب شد تا بار دیگر برای مطالعه انتشارات مکتب فرانکفورت و بخصوص آرای آدورنو کوششی به عمل آورم.

بخش اعظم آثار آدورنو را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد. نخست مقالات او درباره موسیقی، ادبیات، یا فرهنگ. این مقالات چندان باب طبع من نیستند. در نظر من آنها نظیر گرته برداریهایی از آثار کارل کراوس^۲ نویسنده وینی هستند؛ اما گرته برداریهای بدی، زیرا خوش‌ذوقی و شیرین‌نویسی کراوس را فاقدند من در ایامی که در وین بوده‌ام، با این نوع نوشته‌های آشنایی داشته‌ام و مطلقاً آنها را نمی‌پسندیده‌ام. از نظر من آنها نوعی فضل فروشی فرهنگی به شمار می‌آمدند، که به وسیله گروهی که خود را نخبگان فرهنگی تلقی می‌کردند، ترویج می‌شدند. از قضا، این مقالات از حیث بی‌ارتباطی با مسائل اجتماعی، نمونه‌اند.

گروه دوم عبارت است از کتابهایی درباره شناخت‌شناسی یا فلسفه. و اینها درست همان چیزی هستند که به آنها اوراد و طلسمات نامفهوم (به انگلیسی Mumbo - Jumbo، به آلمانی Hokuspokus) می‌گویند.

البته، آدورنو هگلی مشرب و در عین حال مارکسیست بود. من با هر دو مخالفم؛ هم با مارکسیسم و هم بخصوص با هگلیانیسم. من برای مارکس به عنوان یک متفکر و یک مبارزه‌گر برای ایجاد دنیای بهتر، احترام زیادی قائلم، هر چند در بسیاری از نکات حائز



اهمیت اساسی با نظر او مخالفم، نظریه‌های او را به تفصیل مورد نقادای قرار داده‌ام. فهم مقصود او همواره آسان نیست، اما بالاترین تلاش را برای قابل فهم کردن مطلب به خرج می‌دهد. زیرا او چیزی برای گفتن دارد، و می‌خواهد مردم نظر او را دریابند. اما در مورد آدورنو، با بخش اعظم فلسفه او نه می‌توانم موافقت کنم، نه مخالفت، علی‌رغم همه تلاشی که برای فهم فلسفه او به خرج داده‌ام، به نظر می‌رسد همه آن، یا تقریباً همه آن لغازی و بازی با کلمات است. او چیزی برای گفتن ندارد، و این را به زبان مشرب هگلی بازگو می‌کند. اما یک گروه سوم از نوشته‌های او نیز وجود دارد. مقالات متعلق به این گروه سوم عمدتاً شکایت و شکوا از زمانه‌ای است که در آن زیست می‌کنیم. ولی برخی از آنها جالب و حتی تکان دهنده‌اند؛ بیان مستقیم و صریح ترسها و نگرانی‌های او، بیان دلواپسی‌های او، چنان‌که خود از آنها با همین عنوان یاد می‌کند، و بیان افسردگی عمیق او. آدورنو یک بدبین بود. بعد از به قدرت رسیدن هیتلر - رویاندی که، از می‌گوید، سبب حیرت وی به عنوان یک رجل سیاسی شد - آدورنو از بشریت نومید شد، و باور خود به انجیل رستگاری مارکسیستی را رها کرد. ندایی که از لابه‌لای سطور این مقالات به گوش می‌رسد، بیانگر نهایت نومیدی و یأس است؛ ندایی مصیبت آلود و رقت‌انگیز.

ویراستار کتاب *Kritische Theorie* هورکهایمر صحنه گذارده شده آنجا که می‌گوید: «جای دادن نظر هورکهایمر در قالب گزاره‌های قابل فهم (eingeglig) تقریباً غیر ممکن است.»^۵ آنچه باقی می‌ماند نوعی تاریخ‌نگاری مارکسیستی مبهم و غیر بدیع است: هورکهایمر نکته قابل اعتنایی نمی‌گوید که قبلاً به نحو بهتری بازگو نشده باشد. می‌توان درباره نظریات او از جمله آن بخشها که با آنها موافقم، گفت که به طور عینی نیز جالب هستند.

من در آرای هورکهایمر برخی گزاره‌ها یافته‌ام که می‌توانم با آنها موافقت کنم. حتی می‌توانم با صورتبندی هورکهایمر از اهداف غایی‌اش موافقت ورزم. در جلد دوم کتاب *نظریه نقدی*، بعد از رد آرمان‌شهرگرایی، می‌نویسد: با این حال ایده یک جامعه آینده به منزله اجتماعی از افراد آزاد... واحد محتوایی است که می‌باید بدان در جریان همه تغییرات (تاریخی) وفادار بمانیم. من یقیناً با این ایده یک جامعه آزاد (و نیز ایده وفاداری به آن) موافقم. این اندیشه‌ای است که الهام بخش انقلاب‌های آمریکا و فرانسه شد. متأسفانه، هورکهایمر کوچکترین نکته جالب توجهی در این خصوص ابراز نمی‌کند که چگونه می‌توان به این هدف ایده‌آل نزدیکتر شد.

هورکهایمر به واقع بودن استدلال و در دفاع از واقعیات تاریخی، امکان اصلاح نظام اجتماعی خودمان را رد می‌کند. این امر معادل آن است که گفته شود: بگذارید نسل کنونی رنج ببرند و از پای درآیند - زیرا همه آنچه از دست ما بر می‌آید این است که زشتیهای عالمی را که در آن زیست می‌کنیم، آشکار نماییم، و بارانی از ناسزا بر ستمگران، بر «بورژوازی» نثار کنیم. این کلی محتوای به اصطلاح *نظریه نقدی* مکتب فرانکفورت است. اقدام مارکس در محکوم کردن جامعه ما معنادار است. زیرا نظریه مارکس حاوی وعده یک آینده بهتر است. اما اگر این وعده حذف شود، چنان‌که آدورنو و هورکهایمر چنین کرده‌اند، در آن صورت نظریه تهی خواهد شد. به این دلیل است که در نظر آدورنو زندگی ارزش زیستن نداشت، زیرا زندگی تنها در صورتی ارزش زیستن دارد که بتوانیم هم اکنون و طی آینده نزدیک برای یک دنیای بهتر کار کنیم.

بزرگنمایی زشتی و پلشتی عالم، یک جنایت است؛ عالم زشت است؛ در عین حال بسیار زیباست؛ غیر انسانی است. در عین حال بسیار انسانی و در معرض خطرهای بزرگ قرار دارد. بزرگترین این خطرها جنگ جهانی است. تقریباً به همان بزرگی خطر انفجار جمعیت است. اما بسیار زیبایی در این عالم جای دارد. زیرا اراده خیر سرشاری در آن موجود است و امروزه میلیونها تن از مردم حی و زنده هستند که با شادمانی حاضرند جان خود را به خطر اندازند، اگر بدانند که به این وسیله می‌توانند دنیای بهتری پدید آورند. ما هم اکنون می‌توانیم کار زیادی برای کاستن از آلام و رنجها

اما تا آنجا که بدبینی آدورنو، بدبینی فلسفی است، محتوای فلسفی‌اش تهی است. آدورنو آگاهانه با روشن نویسی مخالف است. جایی او حتی با تأیید از ماکس شلر، فیلسوف آلمانی نقل می‌کند که خواستار «ظلمت بیشتر» (Mehr Dunkel) شده بود، تلمیح به آخرین کلمات گوته، که خواستار «نور بیشتر» (Mehr Licht) شده بود.

مشکل می‌توان درک کرد چگونه مارکسیستی نظیر آدورنو می‌تواند مدافع درخواست ظلمت بیشتر باشد. مارکس، بدون تردید، طرفدار روشنگری بود. اما آدورنو، به همراه هورکهایمر، کتابی منتشر کرده است با عنوان *دیالکتیک روشنگری*^۶ که در آن می‌کوشند نشان دهند که خود اندیشه روشنگری، به دلیل تناقضات درونی‌اش، به ظلمت منجر می‌شود؛ ظلمتی که علی‌الادعا اکنون در آن هستیم. این البته یک اندیشه هگلی است. معهذاً، این معما حل نشده باقی می‌ماند که چگونه یک سوسیالیست، یا یک مارکسیست، یا اومانیست، نظیر آدورنو، می‌تواند به این گونه دیدگاههای رمانتیک متوسل شود و اصل ظلمت بیشتر را به نور بیشتر ترجیح دهد. آدورنو با انتشار عامدانه آثار پیچیده و مبهم و حتی غیبگویانه، بر مبنای اصل برگزیده خود عمل کرد. این امر را صرفاً می‌توان با توجه به سنت فلسفه آلمانی در قرن نوزدهم و ظهور فلسفه غیبگویانه - نامی که من در *جامعه باز* برای آن انتخاب کرده‌ام، یعنی ظهور مکتب به اصطلاح ایده‌الیسم آلمانی - تبیین کرد. خود مارکس در این سنت رشد کرده بود، اما او با قدرت علیه آن واکنش نشان داد و در سرمایه نظر فیل را درباره آن و دیالکتیک ابراز کرد، که من همواره آن را تحسین می‌کنم. مارکس در سرمایه می‌گوید: «دیالکتیک در شکل گیج‌کننده‌اش به صورت مد غالب آلمانی درآید»^۷ دیالکتیک هنوز نیز مد غالب در آلمان به شمار می‌آید. و هنوز «در شکل گیج‌کننده‌اش» قرار دارد.

اما مایلم چند کلمه‌ای نیز درباره هورکهایمر بگویم. در قیاس با آدورنو، نوشته‌های او مصداق کامل روشنی و وضوح به شمار می‌آیند. اما نظریه هورکهایمر که به اصطلاح به «نظریه نقدی» موسوم شده، تهی است؛ فاقد محتواست. این نکته کم و بیش به وسیله

۱۳. کارل مارکس، سرمایه، جلد دوم، ۱۸۷۲، "Nachwort". (در برخی از طبعهای متأخر این واژه به صورت "دبیاجه بر طبع دوم" درآمده است. ترجمه معمول mytifying [گنج‌کننده] نیست، mystified [سر در گم و مفشوش] است. در نظر من این طنین آلمانی‌زدگی Germanism دارد.

۱۴. پلیدار علم متعارف به وسیله تامس کوهن کشف شد، در کتاب *مباحثات انقلابی علمی*، اما نقادی نشد. به اعتقاد من کوهن در این خصوص که می‌بندارد علم «متعارف» نه تنها امروزه، که همواره چنین بوده، به خطا رفته است. به هکس، در گذشته - تا ۱۹۳۹ - علم، تقریباً همواره نقادانه، یا «فوق‌العاده و غیرمتعارف» بود. هیچ شیوه «خوگرده و هادی» *routine علمی* وجود نداشت.

۱۵. مقصود از علم هزینه‌هاول *Big Science* علمی است که در آن به عرض بهره‌گیری از نیروی انبساط و عرضه نظریه‌های بلع برای کشف رازهای طبیعت، از ابزار بسیار پرهزینه و روشهای مکانیکی و پرخرج بهره گرفته می‌شود، و علم نظری را به سطح علم کاربردی و تکنولوژی تقلیل می‌دهد. این نکته در متن توضیح داده می‌شود. (م)

۱۶. علم کبیر و برجسته به عنوان معادل برای *great science* برگزیده شده است. مقصود پوپر از این علم، نظریه‌های وحدت‌بخش، ساده و زیبایی هستند که در همین حال از عمق تئوریک زیادی برخوردارند و معرفت آدمی را در حوزه مربوط به خود بنحو چشمگیری افزایش می‌دهند. از جمله این قبیل نظریه‌ها می‌توان به نظریه نسبت اینشتین، نظریه میدان فارادی - ماکسول، و نظریه تطور داروین اشاره کرد. (م)

۱۷. در نسخه اول مقاله حاضر که *Archives europeennes de sociologie* به چاپ رسید، به ترتیب، متن اصلی آلمانی، بیان ساده‌ای از متن به آلمانی، و ترجمه‌ای از متن اخیر به زبان انگلیسی به چاپ رسیده بود. در ترجمه انگلیسی کتاب بحث مربوط به پوزیتیویسم به ترتیب متن اصلی آلمانی، ترجمه متن به زبان انگلیسی به وسیله مترجمین کتاب، و بیان ساده متن به زبان انگلیسی درج شده است. (م)

18. Alfred Schmidt

19. 12 June 1970. p. 45.

20. See my *Logic of Scientific Discovery*, new appendix 1.

21. See my *Logic of Scientific Discovery*, new appendix * 10.

22. observations are theory - impregnated

23. metaphysical realism

24. Hans Albert. *Traetel über kritische Vernunft*. J.C.B. Mohr. Tübingen. 1969.

یادداشت‌های ضمیمه

* در دسامبر سال ۱۹۷۳ برپرسی از من سؤال کرد که آیا با مصاحبه‌ای در خصوص موضوع به اصطلاح حلقه فرانکفورت به منظور استفاده در برنامه‌ای مربوط به آثار آنان که قرار بود در ژانویه ۱۹۷۴ پخش شود، موافقت دارم. من مقاله مختصری آماده کردم (که در عمل، به صورتی که آماده شده بود، پخش نشد، زیرا تنها پنج دقیقه وقت برای صحبت در اختیار من گذاره شده بود). این مقاله حاوی برخی ملاحظات انتقادی درباره رویکرد من به مکتب فرانکفورت بود؛ مشابه نکاتی که در بخش I مقاله‌ام، «خرد یا انقلاب» ذکر شده است.

1. See *Archives europeennes de sociologie* II, 1970. PP. 252-62: or the revised version of this paper in the *positivist in German Sociology*.

2. Karl Kraus

3. Max Horkheimer and Theodor W. Adorno. *Dialectic of Enlightenment*, Herder & Herder New York, 1972.

4. Karl Marx, *Capital*, volume II. 1872, "Nachwort".

5. Horkheimer. *Kritische Theorie*, edited by A. Schmidt. S. Fisher, Frankfurt. 1968, volume II. PP. 340 f.

6. Horkheimer. *Kritische Theorie*, P. 166.

7. Raymond Aron *L'Opium des intellectuels*. Calman - Levy, Paris, 1955.

انجام دهیم و مهمتر از همه، برآزادی افراد انسان بیفزاییم؛ در انتظار خدای تاریخ یا خدای انقلاب باشیم که شرایط بهتری در امور انسانها پدید آورد. تاریخ و نیز انقلاب ممکن است به آسانی ما را ناکام بگذارند. آن دو مکتب فرانکفورت را ناکام گذاردند و اسباب نومییدی و یأس آدورنو را فراهم کردند. ما به منظور آنکه دریایم هم‌اینک چه می‌توان و چه باید انجام داد، باید اندیشه‌هایی عرضه کنیم و نقادانه این اندیشه‌ها را به محک بزنیم و هم اکنون به انجام این کار مبادرت ورزیم.

به منظور جمع‌بندی و نتیجه‌گیری، از عبارتی از ریمون آرون بهره می‌گیرم: در نظر من آثار مکتب فرانکفورت همچون «ترباک روشنفکران» است.^۷

یادداشتها

* این مقاله به‌نبال پیشنهادی از سوی پروفیسور ریمون آرون قدم به عرضه وجود گذارد. مقاله من «منطق علوم اجتماعی» [کارل پوپر، ترجمه احمد نراقی، منتشر شده در کتاب: *دوره‌هایی در فلسفه علم الاجتماع*، عبدالکریم سروش، به‌کوشش آقای رضاقلی، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۷۶] نخستین بار در آلمان و به‌عنوان سومین مقاله مجموعه‌ای که برای آن عنوان نادرست بحث مربوط به پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی آلمان انتخاب شده بود، به چاپ رسید (نگاه کنید به یادداشت شماره ۱ در ذیل). نحوه چاپ کتاب به‌گونه‌ای بود که این نکته را توضیح ندادند باقی می‌گذارد که همین مقاله بوده که نادانسته این «بحث مربوط به پوزیتیویسم» را دامن زده است. من در سال ۱۹۷۰ نامه‌ای به ضمیمه ادبی تایمز نوشتم؛ در نقد مقاله‌ای که در آنجا برای معرفی مجموعه بحث مربوط به پوزیتیویسم به چاپ رسیده بود ("Dialectical Methodology", *TLS* 69, 26 March 1970, pp. 388-9) پروفیسور آرون پیشنهاد کرد که من این نامه را بسط دهم، و اعتراض خود را به این کتاب بنحو مبسوطتری توضیح دهم. این کار را در مقاله حاضر انجام دادم. این مقاله نخستین بار در *Archives europeennes de sociologie*, 11. 1970, pp. 252-62. به چاپ رسید، و همچنین به ترجمه انگلیسی مجرعه بحث مربوط به پوزیتیویسم اضافه شد. (نگاه کنید به

Theodor W. Adorno, et al. eds. *The Positivist Dispute in German Sociology*, translated by Glyn Adey and David Friaby, Harper & Row. 1976).

* این مقاله فصلی از کتاب *المناعة چهار چوب نوشته کارل پوپر* است که به‌زودی توسط انتشارات طرح نو به بازار و علاقه‌مندان این مباحث عرضه خواهد شد.

1. H. Maus and F. Furstenberg, eds. *Der Positivismusstreit in der deutschen Soziologie*. Luchterhand. Berlin 1969.

2. Ralf Dahrendorf

3. Horkheimer

4. "What is Dialectic?", *Mind*, XLIX, 1940. pp. 430ff. Reprinted in *Conjectures and Refutations*.

5. حلقه وین متشکل از افرادی بود با اندیشه ابتکاری و بلع و حائز بالاترین موازین روشنفکری و اخلاقی. حتی اگر مرادمان از پوزیتیویست صرفاً نوعی محکوم‌کردن اندیشه گمان‌زنانه باشد، همه آنها پوزیتیویست به‌شمار نمی‌آمدند، هر چند اغلب چنین بودند... من همواره با اندیشه گمان‌زنانه قابل نقادی، و البته نقادی آن، موافق بودم.

6. carrier 7. Mannheim 8. Scheler

۹. این قول از ما نهادیم است و در جامعه‌پژ، جلد دوم، بنحو مبسوطتری مورد بحث قرار گرفته است.

10. *The Poverty of Historicism*, p. 155.

۱۱. مقایسه کنید با: *Conjectures and Refutations*, especially chapter 4.

12. mytifying